

آيا بچه سقو از ظاهرشاه، با ناموس تر بود؟

تقریباً میتوان گفت: افغان جرمن آنلاين سال ۲۰۱۵ را با بحث پيرامون حبيب الله (بچه سقو) آغاز کرد و با معرفی کتاب «تذکره انقلاب» (آئینه تمام نمای فجایع سقویان)، اثرگران سنگ کاتب هزاره، به پایان برد؛ در حالی که بحث برچگونگی آوردن واز میان بردن حبيب الله کلکائی و روی کار آمدن نادرخان، با نقش تعیین کننده انگلیس در سرنوشت سیاسی افغانستان، هنوز هم ادامه دارد.

سال پار، درسلسله بحث و فحوص برپیشه وشغل حبيب الله کلکائی، از کتاب «عیاری از خراسان» نوشته استاد خلیلی، نیز یاد شد و نویسندگان افغان مقیم خارج، نظریات واطلاعات خود را درباره خلیلی وشخصیت او هم ابراز کردند. من هم در باره اینکه: چرا استادخلیلی کتاب «عیاری از خراسان» را نوشت؟، مقالتي نوشتم ودلائل خود را بیان کردم. البته هستند کسانی که وانمودمیکند شعر دوست اند وشعرخلیلی برای آنها لذتی خاص دارد، لذا قطعه ای از اشعار خلیلی را برمی گزینند و جملاتی بر پیش وپس آن می افزایند ودل خوش میکنند که حق استاد را ادا کرده اند، درحالیکه واقعیت چیز دیگری است: آنان از این جهت به استاد خلیلی ابراز علاقه میکنند که او روزگاری شاعر دربار ظاهرشاه بوده و شاه را مدح میکرده است. پس استاد خلیلی نیز دوست ظاهرشاه است و سلطنت طلب، حالانکه گذشت زمان، ثابت ساخت که استادخلیلی، نه سلطنت طلب بود و نه ظاهرشاه طلب، زیرا هنگامی که درخدمت ضیاء الحق حاکم نظامی پاکستان قرارگرفت و بعد بدستور ربانی کتاب «عیاری از خراسان» را به نام حبيب الله کلکائی نوشت و بدست نشر سپرد، ثابت کرد که او عضوجمعیت اسلامی برهبری ربانی شده و دیگر علاقه ای به ظاهرشاه و دستگاه سلطنت او ندارد. پسرانش نیز با پیروی از پدر درخدمت شورای نظار در آمدند، چنانکه مسعود خلیلی از ۱۹۹۲ تا امروز سفیرکبیر افغانستان، و نماینده خاص ربانی ومسعود برای فروش جواهرات زمرد پنجشیر ولاجورد بدخشان در بازارهای هند و سنگاپور وبانکوک است. در این باره میتوان مطالب بیشتری در سایتهای انترنتی و یوتیوب پیدا کرد، ولی افسوس که هیچ وزیر خارجه ی او را از مقامش حذف کرده نتوانسته است؟ بخاطر دارم که در دهه دموکراسی ظاهرشاهی، روزی نبود که چند شب نامه از سوی احزاب چپی و راستی در ساحة پوهنتون کابل و یا در لیسسه های شهر و یا درپارک زرنگار و یا در مطبوعه دولتی پخش نشود. چون من درعین ایفای وظیفه معلمی بعد از ظهرها نیز کارمیکردم ومدتی مهتم مجله آریانا بودم وهفته چند بار به مطبوعه میرفتم.من اکثراین شب نامه ها را می دیدم ومیخواندم، تقریباً نصف این شبنامه ها در مذمت خلیلی وافشای شخصت وماهیت او بود که درآن زمان در پارلمان افغانستان وکیل وصاحب حزبی بنام زرنگار بود. حقیقت اینست که از همان زمان تا اکنون، که ازکارنامه های او اطلاع بیشتری حاصل کرده ام، او درذهن منحیت یک شخصیت ضعیف و ابن الوقت وغیر قابل احترام جا گرفته است. واما در دل اشخاصی چون آقای مایاروامثالش جای خاص دارد.

آقای مایار که خودش را خیلی مخلص ظاهرشاه نشان میدهد، مگر درواقعیت به خلیلی بیشتر از ظاهرشاه حرمت میگذارد و ازخاطر گل روی خلیلی، بچه سقو را نسبت به ظاهرشاه، شخص با ناموس تری میشمارد و چندی قبل که من به استاد کتاب «تذکره انقلاب» فیض محمداکاتب هزاره، نقل قولهای از چشمدیدهای آن مورخ دانشمند مبنی غارت وچپاول وبی ناموسی ها دزدان سقوی درحق شهریان کابل به نشر سپردم، آقای مایار در مقاله اخیرخویش، با نقل قولهای میخواد این نکته را متذکرگردد که کاتب یک شخص «شیعه و متصب» بود وگفته هایش در باره حبيب الله سنی مذهب [بیسواد ودزد جانی ومتجاوز به مال وناموس مردم] حقیقت ندارد. ولی دلیل ما برای

تردید چنین ادعایی اینست که اگر فیض محمدکاتب شخص متعصبی می بود ، چگونه میتوانست بیش از چهل سال در دولت سنی مذهب امیرعبدالرحمن خان و امیر حبیب الله خان و حاکمیت امان الله خان کار کند، و آثار تاریخی ماندگاری از خود برجای گذارد که پوهاند حبیبی شرح حال جامعی از علمیت و شخصیت و کار و پیکار او در کتاب جنبش مشروطیت نوشته است چیزی که شما در سوانح خلیلی سراغ کرده نمیتوانید. فیض محمدکاتب اگر انسان متعصبی می بود از شجاعت و مقاومت پشتون های مبارز وردک و تگاو و هودخیل و جاجی تعریف و تمجید نمی نمود و تنها از مردان شیعه توصیف میکرد، در حالی که چنین کاری نکرده است. بنابرین موضوع بکارگیری تعصب با سنی ها، و از جمله با حبیب الله کلکانی در تاریخ نگاری فیض محمدکاتب و در تذکر الانقلاب او، برای من نگارنده قابل قبول نیست. برعکس تعصبی که در درون آقای مایار ترسب کرده بود، در این نوشته شان برون زده است. در سطور ذیل من ثابت خواهم نمود که آقای مایار، به خلیلی و بچه سقو بیشتر از ظاهر شاه و فادار مانده است.

آقای مایار که در ظاهر خلیلی به ظاهر شاه هم اخلاص و ارادت دارد، در ماه مارچ سال گذشته در وصف خلیلی، تحت عنوان « به یاد تو سخنور بی همتای ملت افغان » مقاله ای نوشت و در افغان جرمن آنلاین به نشر رسانید، که در آن علاوه بر وصف قد و بالای شعر و شخصیت خلیلی، بر ناموس داری حبیب الله کلکانی نیز چنین مکتب شده است :

«باید فراموش نکنیم که یک تعداد از اعضای خانواده امیر امان الله خان و سپهسالار محمد نادرخان که اکثر آنها زن بودند، در ارگ محبوس بودند، لیک یک نفر از بیم امیر جرأت نداشت به آنها بی احترامی کند. تاریخ گواهی میدهد زمانیکه محمد نادر خان با برادرانش در پکتیا بودند و برادر دیگرش شاه محمود خان از کابل به آنجا رفت و علیه حبیب الله کلکانی و سقوط پادشاهی وی مبارزه میکردند، لیک حبیب الله به ناموسداری افغانی احترام کرد.»

اینکه آقای مایار، از ناموس داری بچه سقو به گواهی تاریخ حرف میزند، حرفی گزافه و بی پایه است، زیرا که او نمیتواند تاریخی را نشان دهد که در آن شرح ناموسداری حبیب الله کلکانی بیان شده باشد. البته کتاب خلیلی بنام عیاری از خراسان و یا خاطرات خلیلی موجود اند که (در آن حبیب الله، دزد، نی، بلکه کسی است که مستقیماً با خدا سخن میزند و از خدا دستور میگیرد)، هر دو تاریخ نیستند، بلکه لاطیلاتی شبیه هذیان گویی اند. آقای مایار لطف کند و به ما تاریخی را نشان بدهد که از سوی یک مؤرخ با اعتبار افغان و معاصر حبیب الله نوشته شده باشد، مؤرخی مثل، غبار، یا پوهاند حبیبی و کاتب هزاره ، نه افسانه های که از سوی هواداران بچه سقو سرهم بندی شده اند!

به کلام دیگر، میخواهم از جناب مایار، بپرسم که شما برویت کدام اسناد و شواهد تاریخی میگویند که حبیب الله از ناموس خاندان نادرخان حفاظت کرده و به هیچ کسی اجازه بی حرمتی و بی عصمتی به آنها را نداده است ؟ آیا به این موضوع فکر کرده اید که زنان خانواده نادرخان و برادرانش و خانواده نصرالله و خواهران امان الله خان، در جنگ قدرت طلبی هیچ نقشی نداشتند، و نباید زندانی می شدند؟! شما بجای محکوم کردن بچه سقو بخاطر این عمل ظالمانه و دور از انصاف و ناجوانمردانه، میخواهید احسان و منت بچه سقو را به رخ نادرخان بکشید و بگویند که نادرخان، می باید از بچه سقو، ممنون و مشکور می بود، و نباید او را اعدام می کرد، و حال که بچه سقو اعدام شده است، پس نادرخان آدم حق ناشناسی بوده است! اما فراموش میکنید که برزنان و دختران و منسوبان نادرخان و امان الله خان از سوی پسر سقو و دیگر دزدان همراهش ، چی بی عزتی ها و بی حرمتیها و هتک عصمت روا داشته شده است؟

درست گفته اند که: زمین آنجایش میسوزد که آتش بر آن افروخته شده باشد. اگر آن ظلم و ناروانی در حق خانواده شما صورت میگرفت، نمیدانم با بچه سقو چی میکردید؟ آیا میتوانستید بدون اعدام او و دیگر دزدان و متجاوزان، چشم در چشم زنان و دختران و منسوبین زندانی شده و تحقیر شده خود بنگرید؟ سوختن و نابود شدن نادرخان و هر آدم با ناموس دیگری، بدون اعدام متجاوزین به ناموس مردم اطفاء شده نمیتوانست! من در همین جا شواهد متعددی از بی ناموسی های بچه سقو را در حق زنان خانواده سلطنت و نادرخان شاهد می آورم، و مجبورم برای تردید ادعای آقای مایار، یک بار دیگر گفتار کاتب هزاره را در اینجا از کتاب تذکر الانقلاب او نقل کنم.

کاتب به ارتباط وقایع روز ۱۵ اپریل مینویسد: «در این شب (۲۶ حمل/۱۵ اپریل) زوجه شاه ولی خان و زوجه شاه محمودخان و زوجه محمدنادرخان که اولین خواهر عینیہ امان الله خان و دومین خواهر علاتی او و سومین خواهر محمدسلیمان خان بن سردار محمد اصف خان هستند، و به امر حبیب الله از خانه حضرت ها در ارگ به حضور او جلب شده ، معامله ای که در خلوت با ایشان در میان آمد، معلوم نگشت که همان معامله شب قبل، بر سر ایشان گذشت یا محترمانه به سر رفت.» (تذکره انقلاب، ص ۱۴۰). و روز ۲۷ حمل/۱۶ اپریل، به امر بچه سقاو، بار دیگر زوجات نادرخان و برادرانش، از خانه حضرات شوربازار به ارگ آورده میشوند، «امور فوالعاده را برایشان جاری کرده ، در پایان کار... ، با هتک پرده عصمت و خرق حجاب عفت، رخصت یافتند.» (تذکره انقلاب ، ص ۱۴۴)

کاتب در ادامه می افزاید: «وهم در خلال این احوال دختر سردار محمدعلی خان پسر سردار پیرمحمدخان بن سردار سلطان محمدخان برادر امیر دوست محمدخان را که نواده فاطمه سلطان، دختر امیر دوست محمدخان است، و حبیب الله او را خواستار مزاجت شده و او به عزم انتحار زهر آشامیده و به معالجه صحت یافته [بود]، دوباره به اجبار خواستار او شده، و او ابا نمود، به درب سرای مادرش سپاهیانی که از رحم به فرسنگها دورند، گماشته حکم کرده که به زور دختر را به بستر مخالطت می کشم. و دختر و مادر تن به مرگ داده تا این روز، پذیرا نشدند و آخر الامر او را به اجبار واکراه برده، تصرف شد.» (کاتب، تذکره انقلاب ، ص ۱۴۴)

کاتب هزاره بار دیگر از بی ناموسی بچه سقاو و همراهانش پرده برمیدارد و میگوید:

« در خلال این احوال، حبیب الله خان، شبی دختر نصرالله خان نایب السلطنه مرحوم را که با عزیزالله خان پسر او از بطن دختر سردار محمد عمرخان تولد یافته، به اجبار در ارگ خواسته، به همبستری و مزاجت خود، تکلیفش کرد. و او اظهار انعقاد عقد مناکحت خود را با امان الله خان کرده، حافظ محمدحسن امام نماز امان الله خان و گواهان عقد نکاح او ، گواهی بر صدق اظهار شهادت خانم داده و حبیب الله خان ایشان را تخویف و تحذیر نموده، فرمود که: پس از جست وجو اگر محقق شود که گواهی غلط داده بودید، باز پرس سخت خواهم نمود. و شب او را نگاه داشته، فردا اجازت رفتن به خانه اش داد.

و شب دیگر سیدحسین خان [وزیر حریبه] او را به اجبار و نام تحقیق مناکحت و عدم آن را با امان الله خان کردن، در منزل خود جلب کرده، امر نمود که در پس خانه این سالون که من نشسته ام جای راحت او را ترتیب دهید تا تحقیق کنم. و شب او را نگاه داشته، بامداد در منزلش رجعت داد که گویا این جلب نمودن او و خواهرانش و دختران اهالی حرم امیر حبیب الله خان مرحوم، کیفر و مکافات زنان و دختران هزاره است که امیر عبدالرحمن خان و فرزندش حبیب الله چنین کردار نسبت به آنان از قوه به فعل آوردند. و حالا خاندان ایشان مجازات آنرا باید ببینند و مردم عبرت گیرند.» (همان، ص ۱۶۸)

نمیدانم اعمال فوق الذکر بچه سقاو در حق نسوان خانواده نادرخان از نظراقای مایار، ناموسداری است یا بی ناموسی؟ اگر بی ناموسی تلقی شود می باید از گفتار قبلی خود در مورد ناموس داری حبیب الله کلکائی نادم و معذرت بخواهد، در غیر آن مردم در باره اش طور دیگری فکر خواهند کرد؟

کاتب به ارتباط برخورد سقویان با ناموس شهریان کابل در روز ۱۱ مارچ ۱۹۲۹ مینویسد:

« تبعه پسر سقاو و حمیدالله برادر وسید حسین وزیر جنگ و پردل سپهسالار او و غیره نزدان که هر کدام نام منصب بزرگی را بر خود نهاده بودند، به مفاسقت و غارت اقدام کرده، به بهانه اینکه آواز تفنگ از این خانه شنیده شده یا تفنگ در آن [موجود] است، دسته دسته و جوق جوق شده از دست بد ناموسی به زنان و دوشیزگان و پسران و تاراج مال و منال یازیدن، و پسران و زنان و دختران را در اطاق های خلوت برای مخالطت کشیدن و هر ده و بیست نفر یکی دونه زن و پسر و دختر را در منزل

و اطاق بیتوته خویش بردن دریغ نکرده، تا امروز که یک شنبه بیست و هشتم رمضان مطابق ۱۱مارچ، سنه هجری ۱۳۴۷ و سنه میلادی ۱۹۲۹ هست، این فعل و عمل جاری است.» (همان، ص ۷۱)
چنین بود ناموس داری پسر سقاو جناب مایار صاحب!

آدم اگر یک جو غیرت و یک ذره مردانگی و یک نخود احساس انسانیت داشته باشد، با مردمی همنوا وهم آواز میگردد که این همه دست اندازی و بی ناموسی ها در حق زن و دختر و پسرشان در کابل از سوی حبیب الله و دزدان و غارتگران و تجاوزگران سقاوی صورت گرفته است. انسان آگاه و با وجدان باید از حقوق مظلومان دفاع کند، نه از زورمندان متجاوز و غارتگر و نوکران اجنبی. یکی از روش های دفاع از مظلومان، اظهار نفرت و انزجار از متجاوزان و چپاولگران مال و ناموس مردم است! نه اینکه بخاطر سرپوش گذاشتن بر جنایات خود، از یک دزد جنایتکار و جانی، «**خادم دین**» یا «**عیار**» و «**ملایکه**» بتراشد و آدمهای ساده ای چون جناب مایار، بدون توجه به ماهیت و هدف نوشته آن عوامفریب تاریخ، به ثنا و صفت و تمجید کسی بپردازد که از روز اول اشغال کابل تا روز فرار از ارگ، یار و یاور و سرمنشی آن دزد عفت و عصمت و غرور مردم کابل بوده است. چنین صفاتی بدون سند و مدرک معتبر، حکم نمک پاشیدن بر زخم مردم مظلوم و شرافتمند کابل را دارد و باعث آبرو ریزی خود نویسنده میگردد.

جناب داکتر کاظم، نیز وقتی مقاله آقای مایار را مطالعه کرد، شوکه شد و نقدی مختصراً پخته و رسا بر مقاله شان نوشت و یاد آور گردید که: «در مقاله جناب مایار صاحب این متن نظرم را جلب کرد که نمیدانم متن خود شان است یا از استاد خلیلی مرحوم نقل قول شده است و در آن راجع به "ناموس داری" حبیب الله چنین آمده است: «باید فراموش نکنیم که یک تعداد از اعضای خانواده امیر امان الله خان و سپهسالار محمد نادرخان که اکثر آنها زن بودند، در ارگ محبوس بودند، لیک یک نفر از بیم امیر جرأت نداشت به آنها بی احترامی کند. تاریخ گواهی میدهد زمانیکه محمد نادر خان با برادرانش در پکتیا بودند و برادر دیگرش شاه محمود خان از کابل به آنجا رفت و علیه حبیب الله کلکائی و سقوط پادشاهی وی مبارزه میکردند، لیک حبیب الله به ناموسداری افغانی احترام کرد.»

علاقمندان تاریخ میدانند که امیر حبیب الله به سردار احمد شاه خان (پسر عم نادرخان - بعداً وزیر دربار) و وظیفه داد تا به پاریس برود و سپهسالار را به آمدن به کابل تشویق کند و تا ماه های اخیر حبیب الله امیدوار این همکاری بود، لذا حراست از فامیل شانرا پیشه کرد که کمتر وجه ناموس داری داشت، ولی به شهادت تاریخ او و همکاران او "بی ناموسی" را در کابل و حتی در وابستگان خاندان امیر حبیب الله خان سراج و اعلیحضرت امان الله خان و سایر خانواده های کابلی چنان رایج ساختند که تا امروز قصه های آنزمان در بین مردم کابل زبان بزبان انتقال می یابد. در این ارتباط میخواهم بطور مستند مطالبی را به عرض برسانم: امیر حبیب الله چهار بار ازدواج کرد: خانم اولش حملیه از کلکان، خانم دوم سروری بیگم ملقب به بی بی سنگری از قلعه مراد بیگ، و خانم سوم ملکی از پشتونهای قره باغ بودند. امیر از بطن بی بی سنگری یک پسر و دو دختر داشت که پسرش در خورد سالی در زندان در گذشت و دخترانش بعد از زندان بطور گمنام زندگی کردند.

او وقتیکه به سلطنت رسید، بر اثر توصیه نزدیکان دربار در جستجوی زن چهارم شد، زنیکه با رسوم دربار های گذشته آشنا و صفات یک ملکه رسمی را دارا باشد. در آن وقت کسی به رضانیت فامیل و نظر عروس اعتناء نداشت، زور و مقام کار خود را میکرد و به این اساس امیر یک دختر زیبا از خانواده اعیانی محمد زانی بنام محترمه "بینظیر" (دختر سردار محمد علی خان) را خواستگار شد و بزودی او را در عقد خود درآورد و لقب ملکه را به او داد.» (داکتر کاظم: مکتبی بر: "به یاد تو سخنور بی همتای ملت افغان" افغان جرمن آنلاین، اول اپریل ۲۰۱۵)

آقای داکتر کاظم، در تردید نظر آقای مایار، نکاتی از قول فیض محمدکاتب می آورد، که نشانگر بی حرمتی و هتک عصمت به زنان خانواده سلطنتی میباشد، و من در صفحات بالا آن نکات را از نظر خوانندگان گزارش دادم و ضرورتی به تکرار آن دیده نمیشود زیرا متن اصلی مرجح تر از متن های ترجمه شده روسی ویا انگلیسی است.

جناب مایار، آیا می‌توانید نشان بدهید که در مدت نه ماه حاکمیت بچه سقو، شهریان کابل غیر از غارت و تجاوز و تصاحب مال و منال و ناموس شان، ولت و کوب و شکنجه و توهین و تحقیر و تشهیر در انظار عامه، و بزور رقصاندن زنان و بچه های نوجوان شان، چه چیز دیگری از بچه سقو دیده اند؟

تمجید و اوصاف غیر ضروری شما از خلیلی و همچنان حبیب الله کلکانی، برای آنانی که از تاریخ بهره برده باشند، قابل قبول نیست! چنانکه داکتر صاحب کاظم، در این مورد در نقد خویش مینویسد: «وقتی مقاله جناب محترم انجنیر احسان الله مایار را تحت عنوان "به یاد تو سخنور بی همتای ملت افغان" منتشره این پورتال وزین (مورخ 20 مارچ 2015) خواندم ... از خود پرسیدم که چه باعث شد جناب مایار صاحب همچو موضوع حساس و سوال انگیز را در پایان شعر زیبای او ارقام دارند. جهت تداعی خاطر متن نوشته شانرا در اینجا اقتباس میکنم که خطاب به استاد می نویسد: «استاد سخن و دوست عزیزم! روح را شاهد دارم که بعد از نشر اثرت زیر عنوان "عیار خراسان" [عیاری از خراسان - امیر حبیب الله خادم دین رسول الله - داکتر کاظم] در اسلام آباد باهم صحبتی داشتیم و از تو گلایه نمودم چرا این اثر را بنام با شکوهت در تاریخ میهن ما باقی گذاشتی؟ بجوابم گفתי این اثر بابتکار خودم بوجود نیامده بلکه میزبانم از بنده درخواست نموده تا در مورد یکی از پادشاهان افغانستان چیزی بنویسم. امیر حبیب الله کلکانی رامی شناختم و همکار وی بودم، از آنرو اثری را که امروز خو نداری، آنرا نوشتم. امیر حبیب الله دوم را عیار نامیدم، زیرا وی یک انسان با ناموس بود.»

در ارتباط با متن فوق یک تعداد سوال ها نزد من و عده ای از هموطنان ایجاد گردیده، از جمله این سوالها: میزبان شان کی بود؟

هدف میزبان از این پیشنهاد که استاد باید در باره یکی از پادشاهان افغانستان چند سطر بنویسند، چه بود؟ آیا استاد غیر از "حبیب الله دوم" پادشاه دیگر را با شهرت خوب نمی شناخت که در باره او می نوشت مثلاً علیحضرت محمد ظاهر شاه که حیثیت حقدار و ولی نعمت استاد را داشت؟

آیا واقعاً دلیل نوشتن کتاب "عیاری از خراسان" طوریکه ادعا شده است، این بود که امیر حبیب الله «یک انسان با ناموس بود»؟ آیا استاد مرحوم که خود همکار او بود، نمیدانست که در دوره کوتاه چند ماهه حکومت او چه فجایع نبود که صورت نگرفت؟

آیا عیار واقعی میگذاشت تا کسی به ناموس دیگری تجاوز عریان کند، چه رسد به آنکه خودش مرتکب اینکار شده باشد؟ بهرحال متأسفم که متن فوق الذکر جناب مایار صاحب به این همه سوال های لاجواب انگیزه داد، ورنه به گفته عوام: «مشت بسته و هزار دینار!». (داکتر کاظم: همان مقاله، اول اپریل ۲۰۱۵)

توهین به ظاهرشاه از سوی خلیلی:

خلیلی آنجا که به آقای مایار میگوید: «امیر حبیب الله دوم را عیار نامیدم، زیرا وی یک انسان با ناموس بود.» در واقع بچه سقو را در ناموس داری برتر از ظاهرشاه شمرده و صریحاً به ظاهرشاه توهین کرده است. این درحالی است که حقی را که ظاهرشاه برگردن خلیلی داشت، بچه سقو برگردن خلیلی نداشت، زیرا در همان لحظه ای که خلیلی، این سخن را به آقای مایار اظهار کرده بود، ظاهرشاه چهارحق مسلم ذیل را برگردن خلیلی داشت:

اول، ظاهرشاه، خلیلی را از اعدام نجات داده بود. خلیلی با مامای خود نایب سالار عبدالرحیم خان صافی، متهم به دست داشتن در شورش صافی ها در ۱۳۲۴ بود و محمد هاشم خان صدراعظم برایش اعدام تقاضا کرده بود، ولی شاه حکم اعدام خلیلی را امضا نکرد و خلیلی از مرگ نجات یافت.

دوم، ظاهرشاه، مدتی بعد خلیلی را به حیث رئیس دارالانشای (دفترشاهی) خود مقرر نمود.

سوم، ظاهرشاه از پول خود یا پول ملت برای خلیلی خانه ای مجلل سه منزله در کارته پروان ساخت و بعد از تکمیل آن خانه را با قبالة آن در اختیار خلیلی قرار داد.

چهارم، امتیازات: وکالت شورا و تقرر او بحیث سفیر در عربستان و بغداد، نیز از جانب شاه به خلیلی داده شد.

با این همه کارها ، آیا شاه برگردن خلیلی حق نداشت که آن کتاب را بجای حبیب الله دزد ناموس مردم، بنام ظاهرشاه مینوشت و دین خود را در برابر ولی نعمت خود ادا میکرد؟ فکر میکنم منظور آقای مایار نیز از گلایه ملایمش همین بوده باشد. گیریم که خلیلی آن کتاب را به دستور ویا خواهش استاد ربانی نوشته بود، مگر در نزد آقای مایار که خود را از اخلاصمندان آن شاه میشمارد، نباید چنین استدلال میکرد که **حبیب الله دوم، در میان پادشاهان افغانستان، شخص با ناموسی بود، یعنی که ظاهرشاه، شخص متجاوز به ناموس دیگران بود؟ درحالی که تا کنون هیچکسی و هیچ تاریخی شهادت نداده که ظاهرشاه با زور عسکر ناموس کسی را به حضور خود خواسته باشد و بمنظور کام گرفتن از او، شب او را نگهداشته باشد. مگر حبیب الله دوم و همراهان دزدش، به استناد کتاب فیض محمدکاتب، بی ناموسی ها و هتاکای های زیادی در حق زنان خاندان نادرشاه و امان الله خان کرده بودند.**

اکنون سوال من از آقای مایار اینست: چرا وقتی که خلیلی به پاسخ شما، حبیب الله کلکاتی را پادشاه با ناموس نامید و هدفش کم زدن و بی ناموس گفتن ظاهرشاه بود، از ظاهرشاه دفاع نکردید؟ آیا شما سخنی برای دفاع از ظاهرشاه نداشتید و نظر خلیلی را تایید کردید، یا مصلحت را بر دفاع از شاه ترجیح دادید تا خلیلی از شما خفه نشود؟ **یقین دارم اگر خلیلی به شهید داودخان چنین توهینی در حضور قاسم یاز میکرد، با جواب دندان شکن قاسم باز منحیث یک اخلاصمند داودخان روبرو میشد و دیگر نام خلیلی را به نیکی بر زبان نمی آورد.**

شما که در میان روشنفکران افغان در برون مرز، برای خود وجاهتی قابل استیاد، متأسفانه برای خوشحال ساختن خاطر این و آن ، دهن جوال را با خلیلی، آن همدست بزرگ حبیب الله بچه سقومی گیرید و با یاد آوری از ناموس داری او، در حق نسوان خانواده نادرخان، در واقع نادرخان را محکوم میکنید که پاس این ناموس داری را ندانسته و با ناسپاسی او را کشته است. و نتیجه این میشود که از ظاهرشاه پسر نادرشاه، هنگامی که مورد توهین خلیلی قرار گرفت، دفاع نکردید. آخر مگر نه این بود که پدر و پدرکلانهای تان در دربار و دستگاه نادرشاه و ظاهرشاه : وزیر داخله و رئیس شورا، یا معاون شورا، والی کجا و کجا و نازدانه دم و دستگاه سلطنتی بوده اند، پس چی شد این تظاهر به سلطنت خواهی و هواداری از ظاهرشاه فقید که وقتی خلیلی او را توهین میکند، اما شما باز هم سخن او را تایید کردید. و گناه بزرگتر تان اینست که آن توهین و تحقیر کردن های خلیلی را نسبت به ولی نعمت تان ظاهرشاه فراموش نموده، بدون پروا از انتقاد کسی، قلم خود را در یاد نبود آن مداح حق ناشناس به حرکت می آورید. کسی که شیشه حمل میکند، لازم است از کسانی که باسنگ بازی میکنند دوری جوید ، ورنه با یک سنگ همه شیشه هایش خرد میشود. قبل از نوشتن باید به یاد می آوردید که شما و خاندان تان اقلأ مدت نیم قرن در دستگاه همین پسر و پدر، صاحب قرب و منزلت و مقامات بلند دولتی بوده اید، پس بجای خلیلی، ظاهرشاه بیشتر مستحق ذکر خیر شما بود، زیرا احسان ظاهرشاه به خاندان شما، کمتر از حق او برخلیلی نیست.

کسی که خود و خاندانش عمری در خدمت اعلیحضرت همایونی و مورد الطاف و نوازش ذات ملوکانه قرار داشته است، اما جرئت دفاع منطقی از ولی نعمت خود را ندارد، آدم حیران میماند که به چنین اشخاصی چه خطاب کند؟ **شاهی که تا دیروز بوت پاکی اش مایه افتخار درباریان شمرده میشد ، مگر امروز که دیگر برسر قدرت نیست، تا مقام و امتیاز ببخشد ، دزدی را بر او ترجیح میدهند و جواب یک مداح ابن الوقت و مرتجع اپورچونیست را داده نمیتوانند تا مبادا خم بر ابرو آورد و آزرده شود؟**

داکتر صاحب کاظم مقاله اش را با این سطور خاتمه می بخشد: **«بهتر است بگذارند "سنگ بجای خود سنگین" باشد، نشود که با شور دادن سنگ چیز های دیگر از زیر آن بیرون آید و به شهرت این شاعر بزرگوار صدمه زند، کافیسست همانقدر که با نشر کتاب نامه های او به دخترش این مشکل به وجود آمد.»**
ومن هم با تایید گفته استاد کاظم به این بحث عجالتاً پایان میدهم.

پایان